

کارگر سوسیالیست

سال پانزدهم، دوره دوم نشریه اتحادیه سوسیالیستهای انقلابی ایران ۲۰ تیر ۱۳۸۴

سرمقاله

پدیده ی احمدی نژاد

پس از انتخاب احمدی نژاد به مقام ریاست جمهوری؛ تفسیرهای متفاوتی در مورد «پدیده» احمدی نژاد توسط افراد و سازمانهای اپوزیسیون نوشته شده است. برخی انتخاب او را با ظهور «فاشیسم» مقایسه کرده؛ و بعضی نیز صحبت از پیروزی جناح «اقتدارگرا» بر «اصلاح طلب» به میان آورده و روزهای سیاهی را برای ایران ترسیم می کنند. گرچه این تفسیرها جوانبی از واقعیت تلخ امروز جامعه را در بر دارد؛ اما هیچیک کل واقعیت را بیان نمی کند. روزهای سیاه و اختناق و سرکوب های شبه فاشیستی در تمام دوران پیش، از بدو پیدایش این رژیم وجود داشته و تا زمان مرگ آن ادامه خواهد یافت؛ اینها مسایل نوینی نیستند. شاید در دوره آتی سرکوب ها و ارباب ها تشدید یابند؛ اما در ماهیت رژیم تغییر بوجود نمی آید. پرسیدنی است آیا در دوره ریاست جمهوری خاتمی لباس شخصی ها در دانشگاهها و کارخانه ها کم دست به ارباب و کشتار زدند؟ مگر اصلاح طلبان در دوره پیش توانستند جلوی اختناق را بگیرند و وضعیت را «خوب» کردند؛ که اکنون باید منتظر وضعیت بدتری شد؛ دستگیری و کشتار دانشجویان با تایید خود خاتمی صورت گرفت. قتل های زنجیره ای در دوره خاتمی انجام شد.

در دست نداشتن تحلیل مشخص از واقعیت های اجتماعی طبعاً در مبارزه علیه رژیم خلل وارد می آورد؛ همانطور که توهم پراکنی نسبت به خاتمی، توسط بخش قابل ملاحظه ای از اپوزیسیون راست و میانه، به افت مبارزات انجامید. در واقع همان کسانی که در دوره انتخابات خاتمی دچار هیجان شده و از «نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران» سخن به میان آورده و از «اصلاحات»



حمایت کردند؛ امروز از پدیده احمدی نژاد به عنوان یک عقب گرد اساسی در سیاست رژیم نام می برند. آنها در هر دو مورد اشتباه کردند. اشکال این افراد و گرایشات این است که همواره چشم امید خود را به تحولات درونی رژیم دوخته و به محض مشاهده تحولات در سطح هیئت حاکم به موضع گیری های لحظه ای و طبعاً اشتباه، دست می زنند.

بقیه در صفحه ۲

نکاتی در مورد مفهوم فدرالیزم

بخش دوم

در بخش پیشین به این جمع بندی رسیدیم که «فدرالیزم» ی که امروزه عده ای در انتظارش هستند، تا با حضور و دخالت آمریکا در عراق و منطقه برای مردم کردستان به ارمغان آورده شود، فدرالیزم بورژوازی است که تنها به منظور روانتر کردن روابط بورژوازی و دولت ها و ارگان هایش در دموکراسی بورژوازی در عرصه های مشخصی از تاریخ نظام سرمایه داری بکار رفته است. در این برهه از تاریخ نظام سرمایه داری، یعنی عصر گلوبالیزاسیون یا گلوبالیزم برای سرمایه های امپریالیستی و شرکت های فراملیتی، مرحله فدرالیزم بورژوازی کارایی نداشته و اتفاقاً عکس آن، یعنی تمرکز هر چه بیشتر قدرت اقتصادی که قادر است فراسوی قدرت دولتی ملی و قوانین ملی هر کشوری حرکت کند، در دستور کار قرار دارد.



عکس مربوط به پرفسور نادر انتصار برگزیده از سایت حسب و حال

در عصر حاضر، برای صاحبان سرمایه های جهانی، ایجاد یا حمایت از ایجاد دولت های «خودمختار» یا «دموکراتیک» در کشورهای جهان سوم از قبیل عراق و کردستان عراق و ... اصلاً در خط سیاسی ایشان جهت تصاحب مستقیم سرمایه های ملی و طبیعی چنین مناطقی نیست و نمیتواند باشد. زیرا حمایت از ایجاد دولت های ملی و دموکرات در این مناطق که در اصل لازم می شود تا دولت منتخب مردم باشند، خود قدمی در جهت تقویت قدرت ملی این کشورها و قوانین ملی آنان می گردد که این، خود با اهداف گلوبالیزم که در جهت منکوب کردن قدرت ملی و قوانین ملی این کشورها است، تضاد خواهد داشت. بقیه در صفحه ۳

نکاتی در مورد مفهوم فدرالیزم (بخش سوم)

– سارا قاضی

فقر و فلاکت "گروه ۸" – سارا قاضی

صفحه ۸

صفحه ۱۱

پدیده ی احمدی نژاد

واقعیت اینست که پس از انتخابات اخیر هیچ تغییر کیفی در ماهیت رژیم به وجود نیامده و هیچ زمین لرزه ای اتفاق نیافتاده است. سیاست ها و تاکتیک ها و عناصر همان است که در قیل بود. تنها اتفاقی که افتاده اینست سردمداران رژیم «واسطه» خود را تغییر داده اند. همین و بس! به جای داشتن یک واسطه دست دوم و سوم (خاتمی و رفسنجانی)؛ اکنون خود مستقیماً توسط واسطه دست اول (احمدی نژاد) امور را به مورد اجرا قرار می دهند! این تغییر در مهره های رژیم تسهیلاتی در پیشبرد سیاست های درونی و بین المللی رژیم ایجاد خواهد کرد.

بر خلاف نیروهای اپوزیسیون که از بهم خوردن رابطه با غرب صحبت به میان می آورند؛ همتهای بین المللی رژیم، موضوع را خوب درک کرده و از این تحول استقبال کردند. روزنامه تایمز مالی لندن (یکی از روزنامه های معتبر سرمایه داری بین المللی) چنین نوشت: «مدیران اجرایی شرکت های نفتی بین المللی، با سال ها تجربه در چانه زنی با ایران؛ اعتقاد دارند انتخاب رئیس جمهور محافظه کار، محمود احمدی نژاد، صرفنظر از گزافی گویی ها راست روانه اش، برای سرمایه گذاری خارجی؛ ممکن است مثبت باشد. آنها (مدیران اجرایی) می گویند این انتخابات بن بست کنونی که نتیجه جدال درونی بین لیبرال ها و محافظه کاران است؛ را حل می کند.» (تایمز مالی؛ ۲۸ ژوئن ۲۰۰۵-۷ تیر ۱۳۸۴). همچنان یکی از مدیران اجرایی شرکت های نفتی مشخصاً چنین می گوید: «ما باید با این واقعیت خود را تطبیق دهیم؛ وضعیت زیاد بدی نیست... معمولاً آسان تر است که با یک محافظه کار، در یک نظام محافظه کار چانه بزنیم. (همان منبع). منظور اینست که با «اصلاح طلبان» مدافع نظام محافظه کار؛ مانند خاتمی، کار دشوار بود، و با احمدی نژاد سهل تر است! تغییرات اعلام شده نفتی از جانب کمال دانشیار در مورد «قراردادهای بیع متقابل» (بای بک) مسئله چندان مهمی برای سرمایه داری غربی نبوده؛ زیرا اوتاکید کرد که: «آقای احمدی نژاد هم حتماً از جذب سرمایه گذاری خارجی حمایت می کند. البته با تاکید بر استفاده از حداکثر توان و منابع داخلی». تنها این موارد نمایانگر تداوم مشی «اصلاح طلبانه» دوره پیش است.

تغییر سیاست چه زمانی رخ داد

پس از اجلاس ۱۷ ژوئن ۲۰۰۲ سران ۱۵ کشور اتحادیه اروپا در لوکزامبورگ در به رسمیت شناختن رژیم به عنوان دولتی «معتدل» و برقراری روابط اقتصادی و سیاسی رسمی با آن؛ حمید رضا عاصفی سخنگوی وزارت امور خارجه و محمد جواد ظریف معاون وزارت امور خارجه رضایت خود در مورد این تصمیم را اعلام کردند. این واقعه به تنهایی نمایانگر کاهش اختلافات درونی رژیم در مورد جهت گیری به سمت سرمایه داری جهانی بود.

بی تردید جناح های هینت حاکم، کماکان اختلافاتی در مورد نزدیکی به دول سرمایه داران به ویژه دولت آمریکا با یکدیگر داشته و کماکان دارند. اما، قابل ذکر است که دو سال پیش اختلاف در مورد آمریکا تنها زمانی تشدید شد که جورج بوش ایران را «محور اهریمنی» خواند. از این گذشته «اختلافات» دو جناح «اقتدار گرا» و «اصلاح طلب» تماماً به دو نظرگاه طرفدار «غرب» و «ضد غرب» تقسیم نگردید. قابل ذکر است که اختلافات درونی رژیم از روز نخست بر سر دو شکل و روش از یک نظام سرمایه داری بوده است. یکی خواهان حفظ وضعیت موجود و ادامه یک نظام و اقتصاد اسلامی (ملوک الطوائفی) با رابطه ای «مشخص» با سرمایه داری جهانی بوده (مانند دولتهای سوریه و لیبی)؛ و دیگری خواب بازگشت به دوران

طلایی شاهنشاهی را در سر پرورنده است. اولی متکی به تراکم مراکز قدرت و سودجویی های لحظه ای و کوتاه مدت بوده؛ و دومی خواهان تمرکز قدرت و ایجاد یک نظام مدرن سرمایه داری. اختلافات درونی هینت حاکم همواره بر سر کشمکش قدرت یک جناح در مقابل دیگری بوده است. هیچگاه بر سر سرکوب، ارباب و استثمار کارگران اختلافی نبوده است.

نظام حاکم بر ایران شکل ویژه ای از یک نظام سرمایه داری است. همواره کشمکش های درونی ما بین جناح حامی «نظام اسلامی»؛ و جناح طرفدار احیای یک نظام سرمایه داری مدرن متمایل به سرمایه داری جهانی، وجود داشته است. اما، در عرض بیش از دو دهه منطق سرمایه داری، جناح «معتدل» را قابل قبول تر جلوه داده است.

سرمایه داری جهانی نیز به همین منظور دائماً در حال تقویت جناح متمایل به سرمایه داری «مدرن» بوده است. برای سرمایه داری جهانی وجود یک دولت متمرکز سرمایه داری که گردش سرمایه و سرمایه گذاری را تضمین کند، ضروری است. بدیهی است که نظام ملوک الطوائفی اسلامی با شکل قرون وسطی قادر به چنین کاری نخواهد بود.

از اینرو است که در درون هینت حاکم همواره گرایش دوم به اشکال مختلف ظاهر گشته است. در ابتدا دولت بازرگان مدافع این نظریات بود؛ پس از آن بنی صدر، سپس رفسنجانی و خاتمی این گرایش را نمایندگی می کردند. بر خلف نظریات برخی که «اصلاحات» دوره خاتمی را نقطه عطفی در این روند به شمار می آوردند، مسئله «اصلاح طلبی» به مفهوم گرایش به سرمایه داری جهانی از روز نخست تشکیل «حکومت جمهوری اسلامی» وجود داشته است. تنها تفاوت این بود که به تدریج این گرایش تقویت گشته است. امروز، تسلیم شدن جناح «اقتدار گرا» (به علت عمق بحران اقتصادی و سیاسی)، به منطق روند سرمایه داری در ایران؛ مشاهده می شود. به سخن دیگر «اقتدارگرایان» خود «اصلاح طلب» شده اند!

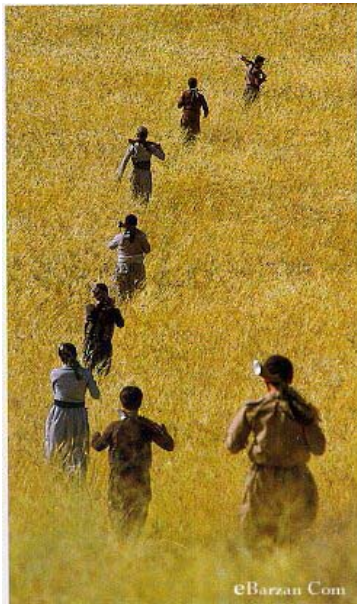
برای نمونه محمد خزاعی، معاون وزیر اقتصادی، ۲ سال پیش اعلام کرد که رژیم با دولت آمریکا مسئله دارد؛ اما با «تاجران آمریکایی اختلافی ندارد»! گویا تاجر آمریکایی پدیده جدایی از دولت سرمایه داری آمریکا هستند! رژیم ایران با وجود چار و ججالهایی ضد آمریکایی در سه ماه اول سال ۲۰۰۲، ۳۰ میلیون دلار کالا به آمریکا صادر کرده و ۹ میلیون دلار ر جنس آمریکایی به ایران وارد کرده بود (رادیو آزادی- ۱۵ ژوئن ۲۰۰۲). این ارقام در سال پیش بیشتر شده است. بدیهی است که کلیه سفرهای سردمداران رژیم در سال های پیش به کشورهای اروپایی و ارتباطات با آمریکا در خفا و بدون مشورت و حتی اجازه جناح «اقتدار گرا» غیر عملی می بود. واضح است که در دوره خاتمی دو جناح هینت حاکم در مورد برقراری روابط اقتصادی و سیاسی با دول سرمایه داری اروپایی (و سپس دولت آمریکا) به نظریات مشترکی رسیدند. البته اختلافات همواره از جانب برخی از مهره های راستگرای رژیم ابراز خواهد شد، اما این اختلافات عمدتاً جنبه تزئینی داشته و در راستای عوامفریبانه برای جلب رضایت پایه های «حزب الله» رژیم تدوین شده اند. شکل ظاهری و تبلیغات احمدی نژاد نیز به این منظور تدوین شده است. جناح «اقتدارگرا»، امروز به نیکی درک کرده که برای حفظ نظام کنونی و قدرت سیاسی خود بایستی به چنین منطقی در جهت همسویی با دول سرمایه داری جهانی تن دهد.

به دست گرفتن مجلس هفتم نتیجه اخذ این تصمیم بود. و انتخابات ریاست جمهوری در تداوم آن صورت پذیرفت. به سخن دیگر سردمداران رژیم مدتهاست که دست از «اقتدارگرایی» برداشته «اصلاح طلب» شده اند! اما اصلاح طلبی آنها باید ظاهری «اسلامی» و نه «غربی» داشته باشد. این ظاهر سازی نیز برای از دست ندادن پایه های حزب الله و خانواده و شهدا و غیره طرحی

بقیه از صفحه ۱

نکاتی در مورد مفهوم فدرالیسم

به همین ترتیب، گذاشتن آقای جلال طالبانی در دستگاه دولت دست نشانده آمریکا در عراق، نه نشانه «همکاری دو جانبه» با ملت کرد، که زمینه سازی برای بهره کشی مضاعف و هر چه بیشتر از مردم ستمدیده کرد میباشد. لذا کاملاً اشتباه خواهد بود که تصور کنیم که آنچه تا کنون در کردستان رخ داده، آغاز یک چشم انداز روشن برای مردم زحمتکش و محروم آن منطقه است. آنچه برخی فرصتی طلبی می بینند، دسترسی به خرده نانی در سفره عریض و طویل امپریالیسم برای قشر بورژوازی است که با گرایش و وابستگی به امپریالیسم جهت رسیدن به منافع خود از هیچ چیز دریغ نکرده و برای رسیدن به موقعیت «نابی» که دست داده از هیچ گونه حرکت مزدورانه ای روی گردان نیست.



آنچه که در این مقطع بر نیروی های مترقی و انقلابی پیشروی کارگری و سوسیالیست های انقلابی می باید کاملاً روشن باشد، این است که در کردستان شرایط برای کارگران، برای آنان که زیر خط فقر زندگی می کنند و یا برای بیکاران فرقی نکرده است، بلکه تغییرات ظاهری احتمالی صرفاً برای قشر خرده بورژوازی دلال است که نان را به نرخ روز می خورند و این متعاقب جوسازی ای است که جریانات بورژوازی ملی به امید احراز موقعیت «درخشان» خود می کنند. در غیر این صورت، تجاوز آمریکا به عراق و حالا هم ایجاد دولتی کاملاً دست نشانده در آن کشور، وضعیت را برای اقشار وسیع زحمتکش و محروم کردستان عراق تغییر نداده که هیچ، در آینده ای نزدیک بدتر هم خواهد کرد. در این میان، تنها راه رهایی سازماندهی طبقه کارگر برای یک انقلاب سوسیالیستی است. در این راستا مسائلی مانند حق تعیین سرنوشت و فدراسیون سوسیالیستی از جمله نکات مهم در ایجاد همبستگی میان طبقه کارگر کردستان با طبقه کارگر عراق، ایران، ترکیه و سوریه است.

حق تعیین سرنوشت نه خودمختاری

حق تعیین سرنوشت و نه خودمختاری، با وجودی که در ظاهر به نظر می رسد که با پیوند طبقه کارگر در سطح بین المللی تضاد دارد و در نتیجه نمی تواند یکی از مطالبات طبقه کارگر باشد، ولی در اصل برای ایجاد یک پیوند طبیعی و یک سانترالیزم دموکراتیک با دولت

ریزی شده است. بدیهی است که چرخش به سمت غرب و تسلیم شدن در مقابل دول غربی و آمریکا بدون این ظاهر سازی دچار ناهنجاری می شد. «اصلاح طلبی» هم در ایران بهتر از این نمی تواند باشد و آن در نهایت مورد پذیرش غرب نیز قرار خواهد گرفت.

تغییر سیاست چه زمانی تشدید شد

چرخش «اقتدارگرایان» به «اصلاح طلبی» در واقع بلافاصله پس از اشغال خاک عراق توسط دول آمریکا تشدید شد. برای ثبت این چرخش به نام خود و تدارک انتخابات ریاست جمهوری اخیر، سیاست نوین هیئت حاکم را رفسنجانی با حمایت خامنه ای فرموله کرد. فصلنامه «راهبرد» که از سوی مرکز تحقیقات استراتژیک وابسته به مجمع تشخیص مصلحت نظام ایران منتشر می شود در نخستین شماره خود پس از اشغال عراق؛ در مصاحبه ای ۲۴ صفحه ای با اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس این مجمع به چاپ رسانده که وی در آن به نقش مجمع در حل مشکلات میان ایران و آمریکا پرداخت. او در این مصاحبه ذکر می کند که «ما به عنوان مسلمان هیچ مشکلی نداریم که هریک از مسائل خارجی را که گریبانگیر ماست حل کنیم ... ما اصلی در اسلام داریم و آن تقدم مصلحت اقوا بر مصلحت ضعیف است ... اصلاً مجمع تشخیص مصلحت از این خاستگاه به وجود آمده است.» وی به نظریه خمینی اشاره کرده که گفته بود نماز و روزه را هم می توان به خاطر مصلحت نظام تعطیل کرد و گفته است: «اینکه بیاییم کشورمان را به خطر بیندازیم و خیال کنیم داریم اسلامی عمل می کنیم، اسلامی نیست.» وی در این مصاحبه اذعان کرد که دستگاه سیاست خارجی ایران به دلیل کم تجربگی دست اندرکارانش در موارد زیادی فرصت هایی را از دست داده اما اکنون به شرایطی رسیده است که مسائل سیاسی دنیا را می فهمد و می تواند تجزیه و تحلیل کند!

در پی این اظهارات؛ جهت گیری نوین باند راست در راستای جلب اعتماد دول غربی تشدید شد. بدیهی است که دول امپریالیستی نیز برای سرمایه گذاری در ایران و چپاول منابع نفتی و استفاده از نیروی کار ارزان؛ برایشان تفاوتی نمی کند که کدام یک از باندهای حکومتی در قدرت باشد، تا مدامی که منافع آنها تضمین گردد. و اکنون باند راست چنین نقشی را عهده دار شده است.

در انتخابات هفتم مجلس شورای اسلامی، تحولاتی در درون هیئت حاکم رخ داد که نظر مطبوعات سرمایه داری اروپایی را به خود جلب کرد. عقب نشینی دولت در امضا پروتکل اتمی توسط شخصی «نا شناخته» و «غیر رسمی» با نام «سید حسن روحانی» دبیر شورای عالی امنیت ملی، و سفرهای او به فرانسه و ملاقات وی با ژاک شیراک و یک سلسله مذاکرات با دول غربی و قول باز کردن درهای ایران بر روی سرمایه داران بین المللی؛ چشمک زدن هایی به دولت اسرائیل، نهایتاً روزه های امید برای «آشتی» دائمی دول اروپایی و آمریکا با نظام جمهوری اسلامی؛ به وجود آورده است. حسن روحانی به عنوان «حلال مشکلات» و «مشعل دار محافظه کاران واقع بین» ارزیابی شد (تایمز مالی لندن، ۲۱ ژانویه ۲۰۰۴)؛ و او فردی «قابل اعتماد» و نماینده رسمی خامنه ای و «وزیر امور خارجه اعلام نشده» معرفی شد (اکنومیست؛ ۱۷-۲۳ ژانویه ۲۰۰۴). به دنبال آن سفر ولیعهد بریتانیا با توافق دولت آن کشور به ایران؛ مهر تاییدی بود بر سیاست های راستگرایان رژیم ایران. کسانی که امروز ادعا دارند که احمدی نژاد یک شبه ظهور کرده و فاشیسم را آورده؛ باید توضیح دهند که چگونه نزدیک ترین فرد به خامنه ای تا کنون با ملاقات ها؛ قرارداد ها و پیمان ها با دول غربی دست زده است؟ آیا این ارتباطات چند ساله نشان نمی دهد که خود خامنه ای برای حفظ نظام «اصلاح طلب» شده است؟

در این زمان حق خودمختاری کردستان ماهیتی ارتجاعی یافته و نمی تواند مورد تأیید و دفاع دولت کارگری ایران قرار گیرد. در این مقطع بر کارگران و زحمتکشان مترقی و انقلابی و پیشروی کردستان است که نه تنها بر علیه این سیاست در کردستان ایران مبارزه کرده و مانع جدایی اقلیت ملی کرد از ایران گردند، بلکه مبارزه را ادامه داده و به جلب کارگران و زحمتکشان کرد عراق و کرد ترکیه و... بر علیه این سیاست دست زده و آنها را در این مبارزه از امیال ملی گرایانه و ضد کارگری بورژوازی کرد خود، آگاه نمایند. همزمان لازم است در ارتباطی تنگناگ با دولت مرکزی کارگری ایران قرار گرفته و از این طریق حمایت گردند. در این راستا نیز وظیفه دولت مرکزی ایران خواهد بود که همه گونه و بخصوص از لحاظ تبلیغاتی و به منظور روشن کردن هدف اصلی از این جدایی و استقلال ملی در مطبوعات کشورهای مربوطه و مطبوعات بین المللی کوتاهی به عمل نیاورد و حمایت کارگران جهان در رابطه با مخالف با این خودمختاری جلب نماید.

البته حالت سومی هم وجود دارد که اگر چه احتمالش به این صورت کم است ولی لازم به ذکر می باشد. در این حالت فرض بر این است که در یکی از بخش های کردستان انقلاب سوسیالیستی رخ دهد. در این صورت مسلماً بر روی سایر بخش های کردستان تأثیر گذاشته و خواهان جدایی از کشور وابسته خود و استقلال کامل یا خودمختاری می شوند. اگرچه این حالت به علت وجود رژیم های ارتجاعی ای که از همه سو کردستان احاطه کرده اند، قدری فرضی به نظر می رسد، اما به هر حال چنانچه این انقلابیون از طرف هیچ یک از دولت های مرکزی حمایت نشوند، آنگاه خودمختاری برای کردستان تبدیل به یک مطالبه انقلابی می گردد.

در اینجا به سادگی می توان دید که چطور در سه حالت متفاوت، ماهیت یک مطالبه دموکراتیک را از انقلابی به ارتجاعی و یک مطالبه ارتجاعی را به انقلابی تبدیل کند. به این دلیل است که در بحث در این قبیل موارد لازم است همواره شرایط را در نظر گرفته و بر اساس شرایط و موقعیت داده شده قضاوت کرد و نه صرفاً کلی نظر پراکنی نمود.



لنین در باره مواضع آماده در «مانیفست سوسیال دموکرات های ارمنستان» می گوید: «کار پرولتاریا موعظه در باره فدرالیسم و خودمختار نیست، کار پرولتاریا دخالت در پیشبرد این گونه مطالبات نیست که بطور اجتناب ناپذیری به مطالبه تأسیس یک دولت طبقاتی خودمختار تبدیل می گردد. کار پرولتاریا براه انداختن بزرگترین حجم ممکن از توده های کارگر هر ملیتی و حتی از این هم بالاتر، براه انداختن مبارزات آنها در وسیع ترین ابعاد ممکن، برای ایجاد جمهوری دموکراتیک و ایجاد سوسیالیسم است.» (مجموعه آثار لنین، ایسکرا، شماره ۳۳، اول فوریه ۱۹۰۳).

در نتیجه بنا به تعریف مطالبه خودمختاری برای ملیت های تحت ستم یک خواسته ارتجاعی است زیرا که طبقه کارگر اقلیت های ملی تنها با کمک طبقه کارگر بخش مرکزی هر کشوری می توانند لجام ستم را

کارگری مرکزی ضروری بوده، دموکراتیک ترین و سازنده ترین روش ایجاد سانترالیزم دموکراتیک است. اما مسئله خودمختاری برای اقلیت های ملی را نمی توان به شکلی سیاه یا سفید دید، بلکه مسئله باید در شرایط خاص خودش بررسی گردد. به عبارت دیگر، در عصر حاضر اگر خودمختاری به منظور رسیدن به اهداف بورژوا-ناسیونالیستی بوده و باعث سرکوب جنبش طبقه کارگر هر کشور یا اقلیت ملی گردد، حرکتی ارتجاعی شناخته شده و باید از طرف هر جریان مترقی ای محکوم گردد. اما اگر به فرض، انقلابی صورت گرفت که در آن طبقه کارگر کشوری موفق شد تا حکومت بورژوازی حاکم را سرنگون کرده و دولت کارگری را در رأس آن قرار دهد و در چنین شرایطی یک اقلیت ملی بهمراه پیشروی کارگری خود، خواهان جدایی از دولت کارگری مرکزی شده و خواهان خودمختاری گردد، بر دولت کارگری مرکزی لازم است که از این حرکت پشتیبانی کرده و امکانات این خودمختاری را برای آن اقلیت ملی فراهم آورده و از این مردم و رهبری کارگری اش حمایت نماید.

برای مثال اگر در یکی از این کشورهای ایران، عراق، ترکیه و سوریه انقلاب سوسیالیستی رخ دهد و دولت کارگری روی کار آید، اولاً بلافاصله بر بقیه این کشورها و کل منطقه تأثیر گذاشته، اگر باعث انقلاب فوری نگردد، باعث ایجاد جوی انقلابی خواهد شد. در نتیجه و باز برای مثال، تأثیر مستقیم در وضع کردستان، خصوصاً کردستان کشوری که در آن انقلاب شده است می گذارد و شرایط را برای کردستان نیز انقلابی می سازد. در این شرایط مردم کردستان یا فرصت یافتن رهبری انقلابی مورد اطمینان خود را کرده و قادر به بسط انقلاب در منطقه خود می گردند و یا رهبری طبقه کارگر آن و با حمایت توده ای از مردم کرد، خواهان خودمختاری و نه حق تعیین سرنوشت می شود. در این صورت، بر دولت انقلابی مرکزی واجب است که از مردم کرد در کسب خودمختاری حمایت نماید، اگر با این خط سیاسی موافق نیست. زیرا دولت مرکزی تنها با به رسمیت شناختن این حق است که می تواند تدریجاً جلب اعتماد کردها و حتی سایر اقلیت های ملی را بکند. در طول این دوران، دولت انقلابی مرکزی می باید همواره به یاری این کردستان در چارچوب درخواست شده از طرف خود کردها شتافته و در عین حال که از هیچ کمکی دریغ نمی کند، در امور ملی آنها هیچ گونه دخالت بی جا ننماید. به این ترتیب، رهبری و توده مردم کرد (یا هر اقلیت دیگری) تدریجاً با خط سیاسی و واقعی دولت مرکزی آشنا شده و پس از کسب اعتماد، خود بطور طبیعی و در عمل به دولت مرکزی پیوسته و از اینکه دولت مرکزی را به عنوان یک نیروی متحد و قوی خود بپذیرند، شک و نگرانی نخواهند داشت. به این ترتیب حق خودمختاری به حق تعیین سرنوشت تبدیل شده و با اعتمادی که نسبت به سیاست های دولت مرکزی احساس میشود، می توان یک سانترالیزم دموکراتیک به طور طبیعی و در عمل ایجاد کرد که شوراهای ملی را در رابطه مستقیم و فعال با دولت مرکزی قرار داده و به دولت مرکزی و شوراهای اقلیت های ملی در برابر دسیسه های امپریالیسم و عیادی داخلی اش قدرت سازماندهی می بخشد.

حالت دیگر که نتیجه ای کاملاً معکوس و متضاد به مثال بالا می دهد این است که اگر برای مثال در ایران انقلاب سوسیالیستی صورت گرفته و دولت مرکزی یک دولت کارگری انقلابی باشد و بعد به فرض مثال بخاطر ظهور پر قدرت آمریکا در عراق، نیروهای بورژوا و ملی عراق خواهان حق خودمختاری در کردستان ایران شده و خواهان استقلال کامل گردند، زیرا که بخاطر انقلاب در ایران و آمدن دولت کارگری بر روی کار احساس خطر می کنند و به این دلیل با کمک بورژوازی کردهای عراق، خواهان استقلال کامل باشند تا خود را از نفوذ انقلاب کارگری ایران محفوظ داشته و کردستان را در چنگ خود حفظ کنند، آنوقت داستان کاملاً فرق کرده و اهداف کاملاً متضاد با مثال قبلی پیدا می کند.

از خصلت های بارز نظام سرمایه داری در هر کشوری از جهان تمایل بی چون و چرای آن به ایجاد مرکزیت است تا بتواند بر کلیه ابعاد اجتماعی (اقتصادی، حقوقی، نظامی...) سلطه و کنترل داشته باشد. این نیاز در روابط تولید و ارتباطات تجاری هم به همین ترتیب وجود دارد. صنایع به بازار و آزادی تجارت در ابعاد وسیع احتیاج دارد. تولید و تجارت در ابعاد وسیع آنگاه می باید همگون و یک شکل اداره شده و قوانین و نظام حقوقی یکسان و قوانین و راه های ترابری مناسب برای بازار بین المللی داشته باشد. از دستاوردهای اولیه بورژوازی یکی برچیدن قوانین مختلف محلی و دیگری ابداع نظام و قوانین سراسری با کنترل مرکزی، بوسیله دولت مرکزی و ارز و پول یک جور و مشترک بود. بر اساس این نظم جدید، بورژوازی آنگاه به تکمیل سایر نیازهای جامعه مانند مدارس و نظام آموزش و پرورش همگون با مقررات مشترک در سطح کشور پرداخت.

با پیشرفت نظام سرمایه داری، مشکلات تدریجاً از سر راه برداشته شده و نظام توانست به کلیه امور جامعه مرکزیت بخشد. این روند نهایتاً به ایجاد مجموعه ای از نهادهای همگون نه تنها در سطح یک کشور که در سطح جهانی، از طریق تهیه قوانین بین المللی انجامید. وجود این قوانین امکان عرضه خدمات بین المللی را نیز میسر نمود: پست و تلگراف، راه آهن و سپس خطوط هوایی از جمله این خدمات دیرینه بین المللی است. در این جا اشاره به این نکته حائز اهمیت است که: تمایل به مرکزیت یا سانترالیزه شدن نظام سرمایه داری یکی از اساس ایجاد سوسیالیسم در آینده است. تولید و مبادله در بهترین شکل سانترالیزه، زمینه را برای یک اقتصاد اجتماعی در سطح جهانی و بر اساس برنامه ای همگون، آماده می سازد. در چنین شرایط عینی است که پروولتاریا می تواند دموکراسی کارگری را با آغاز انقلاب سوسیالیستی در ابعاد جهانی پایه گذارد. به این دلیل است که سوسیالیسم را «فرزند حلال زاده و قانونی» کاپیتالیزم می نامند.

این تمایل به طرف سانترالیزم در نظام سرمایه داری بود که نه تنها باعث ایجاد اتحاد سیاسی مابین ایالات یا استان های یک کشور شد که باعث از بین رفتن هر گونه فدراسیونی مابین کشورهای کوچک و پراکنده گشته و آنها را به یک کشور بزرگ و مقتدر تبدیل نمود. این همه در نتیجه انقلاب فرانسه که به انقلاب «کبیر» موسوم گردید، پدید آمد، زیرا تأثیرات انقلاب کبیر فرانسه تمام اروپا را وارد فاز جدیدی از تاریخ بشر نمود.

از جمله کشورهایی که فدرالیسم و دموکراسی اش امروزه زبانزد اکثر جریانات خرده بورژوا و بورژوا-ناسیونالیست است، کشور سوئیس می باشد. رزا لوکزامبورگ در باره تاریخچه فدرالیسم در سوئیس می نویسد: اولین نظام نامه سانترالیستی جمهوری مختلط سوئیس که در پی انقلاب کبیر ایجاد شد و با بازگشت مجدد سلطنت و ارتجاع با حمایت «اتحاد مقدس»، بطور کلی نابود و محو گردید، بسرعت به بلوک مستقل، خاصه گرایمی و یک کنفدراسیون تق و لقی تبدیل گردید. در داخل سوئیس این کار ایده آل، یعنی «اتحادیه داوطلبانه گروه های مستقل و واحدهای دولتی» با جوی که آنارشیزم ها و سایر ستایش گران «فدراسیون» به وجود آوردند، منجر به اختیار کردن قانون اساسی سلطنتی (با حذف توده های وسیع کارگر) و قوانین کلیسای کاتولیک گردید.

موج اپوزیسیون تازه ای برای دمکراتیک و سانترالیزه کردن فدراسیون سوئیس در سال های انقلابی بین انقلابات ژوئیه [۱۸۳۰] تا مارس [۱۸۴۸] متولد شد که در سوئیس شکلی از تمایل به ایجاد یک اتحادیه دولتی نزدیک را به جای فدراسیون به خود گرفت تا همچنین به حکومت نجیب زادگان و روحیان کاتولیک پایان دهد. در اینجا سانترالیسم و دموکراسی از ابتدا دست در دست هم در مقابل اپوزیسیون ارتجاعی که شعار فدراسیون و خاصه گرایمی را حمل می کرد، ایستاد.

از گردن خود برکنند. به عبارت دیگر، طبقه کارگر بخش مرکزی هر کشوری تنها متحد واقعی آنها برای رهایی هر دو طبقه کارگر از شر بورژوازی و نظام آن در هر دو بخش است. رهایی اقلیت های ملی از شر ستم ملی بدون کمک طبقه کارگر کل هر کشوری میسر نیست. لذا خواهان خودمختاری شدن به معنای خواهان جدایی از طبقه کارگر مرکزی است و چون این حرکت به تضعیف قدرت هر دو طبقه کارگر منجر می گردد، مطالبه ای ارتجاعی خواهد بود. از این وظیفه پیشروی کارگری و سوسیالیست های انقلابی بخش مرکزی و اقلیت ملی است که این مفاهیم را برای طبقه کارگر خود روشن نمود و توضیح دهد که هرگونه رفتاری که منجر به دوری این دو از یکدیگر گردد، قدمی ارتجاعی و یا تاکتیک بورژوازی برای پراکنده کردن طبقه کارگر و تضعیف قدرت انقلابی آن است.

در این راستا اما، تمام اقلیت های ملی دارای حق تعیین سرنوشت و استقلال خود بوده و در این رابطه طبقه کارگر مرکزی باید از برنامه ها و سیاست های تمام اقلیت های ملی حمایت کرده و حتی در برنامه عمومی خود بگنجانند. طبقه کارگر مرکزی در عین حال که بر علیه دولت بورژوازی مرکزی مبارزه می کند، می باید از مطالبات دموکراتیک کارگران اقلیت ملی هم در مقابل دولت مرکزی و بورژوازی ملی خود آنها حمایت نماید.

تاریخچه فدرالیسم

در این جا نگاهی به تاریخچه مفاهیمی مانند مرکزیت و فدرالیسم شاید برای ادامه بحث و درک بهتر از آنها بی فایده نباشد. این تاریخچه باز می گردد به اواخر نظام فئودالی و سرآغاز دوره سرمایه داری. در دوران فئودالیسم حتی مناطق مسکونی یک کشور: شهرها، دهات... بطور مجزا از هم اداره شده و حکمران مجزا داشت، چه رسد به روابط بین دو کشور. رشد تاریخی روابط بین ملت ها در عرصه رشد تولید و مترادف با رشد مرکزی بورژوازی و علیرغم پراکندگی اجتماعات موجود شکل گرفته و پیشرفت کرد. پدیده «جمهوری» نیز در همین زمان ایجاد شده و مفهوم آن بنا به تعریف حق تعیین سرنوشت از طریق آرای عمومی برای همه مردم آزاد و مستقل و با حقوق اجتماعی برابر بود. با انحلال نظام فئودالی و برپایی این جمهوری های مستقل، اتحادی بین آنها بوجود آمد که شکل یک اتحادیه را به خود گرفت که در اصل همان فدراسیون باشد.

رزا لوکزامبورگ در بخش «فدراسیون، مرکزیت و خاصه گرایمی» از کتاب «مسئله ملی» می نویسد: بوکانین در دوران انقلاب سال ۱۸۴۸ در مانیفست خود نوشت: «انقلاب قدرت خود را با منحل کردن دولت های مستبد، منحل کردن دولت پروس... اتریش... ترکیه... انحلال آخرین قدرت مستبد حاکم، دولت پروس... و به عنوان هدف نهایی، [تشکیل] یک فدراسیون جهانی برای جمهوری های ملی.»

نمونه آن «فدراسیون مردم اسلاو» و شکل انقلابی آن در سال ۱۹۰۶ فدراسیون جمهوری لهستان و روسیه بود.

لوکزامبورگ در این بخش توضیح می دهد که «فدرالیسم» به عنوان یک راه حل مطلوب برای مسئله ملی همیشه مورد تأیید انقلابیونی که گرایشات آنارشیزمی داشتند، بود و بوکانین با این بیان به این نظریه تحکیم بیشتر بخشید. دلیل آن هم این بود که مفهوم «فدرالیسم» با مفهوم «برادری، برابری و استقلال» مترادف بود و در نتیجه آن، همیشه امتیازاتی بر طبق قوانین یک کشور از طرف دولت بر اساس شرایط می باید داده شود، زیرا نمی توان این واقعیت تلخ را فراموش کرد که ملت ها نمی توانند برای دستیابی به حقوقشان در خلع زندگی کرده و بی ارتباط با بقیه کاملاً خودکفا باشند.

سانترالیزم مجبور بود که با گرایش‌های جدایی طلب مبارزه کند که نتیجه آن شورش ایالات جنوبی بود که به جنگ سال ۱۸۶۱ انجامید. ایالات شمالی به عنوان طرفداران سانترالیزم، صنایع ماشینی مدرن، توسعه سرمایه داری در ابعاد وسیع، آزادی های فردی و برابری در قانون، استنباط فرعی واقعی از نظام کارمزدی، دموکراسی بورژوازی و پیشرفت بورژوازی وارد مبارزه شدند. ... و جمع شدن برده داری هم انرژی سکه نظام سرمایه داری سانترالیست است.

بعد از این جنگ پیروزمندانه قانون اساسی اتحادیه آمریکا دست خوش تغییرات جدیدی در جهت سانترالیزه شدن هرچه بیشتر گردید. آنچه که [از نظام کهن] باقی مانده بود، پس از این از طریق سرمایه بزرگ، قدرت بزرگ و توسعه امپریالیستی محو گردید: خطوط آهن، تجارت جهانی، تراست ها و عاقبت در این اواخر... جنگ های امپریالیستی، نظام استعماری، سازماندهی نظامی و مالیات بندی نظیر اینها شکل و رونق گرفت. در حال حاضر، تمرکز قدرت در دست شخص رئیس جمهور، در این اتحادیه بیش از اکثریت قدرت های سلطنتی در اروپای غربی قدرت داشته و دستگاه های اداری و قضایی متمرکزتر از آنها عمل می کند.

تاریخ جدید کشور اتریش هم همین گونه مبارزه بین فدرالیست ها و سانترالیست ها می باشد. رزا لوزامبورگ در باره این کشور می نویسد:

آغاز این دوره از تاریخ این کشور به دوران انقلاب ۱۸۴۸ باز می گردد که شاهد تقسیم این نقش ها بوده است: طرفداران سانترالیزم آلمانی های لیبرال و دموکرات که بعد رهبران انقلاب شدند بودند، در حالی که سد سر راه آنها را احزاب ضدانقلاب اسلاوی با شعارهای حمایت از فدرالیسم بوجود آورده بودند. ضدانقلابیون شامل نجیب زادگان گالیسیا، چک ها، موروویان، دالماتیان، پان اسلاویست ها تحسین کنندگان باکونین که پیامبر آناشویست ها با کلمات قصاری همچون «خودمختاری مردمان آزاد» بودند. مارکس خصوصیات سیاست و نقش فدرالیست های چک را در انقلاب ۱۸۴۸ این طور تعریف کرد:



«پان اسلاویست های چک و کروات، برخی عمداً و برخی سهواً در خط منافع روسیه کار کردند. آنها به مطالبات انقلاب در سایه ملیت که در بهترین حالت به سرنوشت ملی گرایی لهستان دچار می شد، خیانت کردند. چک ها، موروویان ها، دالماتیان ها و بخشی از نمایندگان لهستانی (اشرافیت) مبارزه ای سیستماتیک را بر علیه آلمانی ها دامن زدند. آلمانی ها و بخشی از لهستانی ها (فقرا) عامل عمده پیشرفت انقلاب بودند. بر علیه اینها نمایندگان توده ای اسلاو بودند که نمایش گرایش‌های ارتجاعی اشان در کل جنبش به این نحو کافی نبود و با کمک همان دولت اتریشی که کنگره پراگ آنها را به هم زده بود، به توطئه و دسیسه پرداخته و موقعیت خود را بدتر از قبل کردند. آنها پاداش خود را برای رفتار خجالت آور خود دریافت کردند. آنها در دوران قیام اکتبر از دولت حمایت کردند و نتیجه آن باعث تأیید اسلاوها شد. این انجمن که حالا با اکثریتی از اسلاوها شکل می گرفت، درست مانند کنگره پراگ بوسیله ارتش همین دولت اتریش متلاشی شده و پان اسلاویست ها اگر شکایت می کردند، به زندان محکوم می شدند: به

اولین قانون اساسی فدراسیون امروزی سوئیس در سال ۱۸۴۸ تهیه شده و از درون مبارزه تلخی با فدراسیون هفت بلوک کاتولیک به نام «سوندربوند» بیرون آمد. اگر چه شورشیان با افتخار تمام پلاکارد «آزادی و استقلال» بلوک سوئیس را بر علیه «استبداد» کنفدراسیون، به ویژه شعار «آزادی وجدان» را بر علیه تعصب پروتستان ها حمل می کردند (تضاد اساساً از آنجا شروع شد که احزاب دموکرات رادیکال دست به بستن صومعه سراها زدند)، اروپای دموکراتیک و انقلابی که از این وضع گمراه نشده بود، زمانی که نیروهای نظامی به دستور مسئولین کنفدراسیون با «خشونت» یعنی کشتار، اپوزیسیون مذهبی و طرفدار فدرالیسم را وادار به تسلیم به کنفدراسیون نمودند، به تشویق قلبی و هر چه تمام مسئولین کنفدراسیون پرداخت. پس از آن پیشرفت سوئیس تا به امروز مدیون مرکزیتی دائمی، مترقی، قانونی و سیاسی، تحت تأثیر رشد صنایع بزرگ و تجارت بین المللی، راه آهن و میلیتاریزم اروپا بوده است.

قانون اساسی دوم سال ۱۸۷۴ با توجه بیشتری به تدوین قانون در دولت مرکزی و به ویژه داشتن قوانین قضایی مرکزی نسبت به قانون اساسی سال ۱۸۴۸ تهیه شد. از سال ۱۸۷۴ به بعد که قانون اساسی اصلاح شد، سانترالیزه شدن این کشور با اضافه کردن مفاد جدید در قانون، هر چه بیشتر به طرف سانترالیزه شدن رفته است و به این نحو به شایستگی نهادهای مرکزی کنفدراسیون افزوده است. در حالی که حیات سیاسی سوئیس عملاً با پیشرفتش به طرف احیای یک دولت سرمایه داری مدرن دائماً در درون نهادهای فدرالی متمرکزتر می شود، خودمختاری بلوک مذهبی سوئیس کمتر و کمتر کشته و منحل می گردد. (همانجا)

نمونه دیگری که به کرات مثال آورده می شود، ایالات متحده آمریکا است. در این فرصت نگاهی به تاریخچه آن کشور نیز ضروری به نظر می رسد. در این باره لوزامبورگ این چنین ادامه می دهد:

اولین هسته اتحادیه مستعمرات انگلیسی در آمریکای شمالی که تا آن زمان مستقل بوده و از نظر اجتماعی و سیاسی با هم خیلی فرقی داشتند و حتی منافعشان با هم فرق می کرد، در اصل به وسیله انقلاب بوجود آمد. انقلاب دلیل و ایجاد کننده روند سانترالیزه شدن سیاستی که تا به امروز ادامه داشته و هرگز یازنایستاده است. در اینجا نیز همانند سوئیس شکل اولیه و بسیار نیخته پیشرفت در ابتدا همان ایجاد «فدراسیون داوطلبانه» بود.

در اولین قانون اساسی ایالات متحده که در طول سال های ۱۷۷۷ تا ۱۷۸۱ تدوین شد، چندین مستعمره «آزادی و استقلال» خود را به همراه «حق تعیین سرنوشت» بدست آوردند. اتحادیه به قدری تق و لق و داوطلبانه بود که حتی فاقد رهبری مرکزی بود، بطوری که در بطن تأسیس [این اتحادیه] جنگ های برادرکشی در میان اعضای «آزاد و برابر» آن بوجود آمد. اعضای مانند نیویورک، نیوجرسی، ویرجینیا و مری لند. همزمان ماساچوست به میمنت کسب کامل «استقلال» و «حق تعیین سرنوشت» در یک جنگ داخلی درگیر بود. دهقاناتی که در بدهی فروخته بودند، دست به قیام زدند. این قیام در ایالات بورژوازی ثروتمندی رخ داد که در آنها نیاز به وجود یک دستگاه مرکزی قوی بشدت احساس می شد. این بورژوازی [در این شرایط] بالاجبار به این درک رسیده بود که در یک جامعه بورژوازی وقتی «استقلال ملی» زیبا معنا و «ارزش» واقعی پیدا می کند که در خدمت مصرف میوه های «نظم داخلی» قرار گیرد که همان قانون دست نخورده مالکیت خصوصی و استثمار باشد.

قانون اساسی دوم در سال ۱۷۸۷ به جای فدراسیون، ایالات متحده را با تدوین قانون مرکزی و رهبری مرکزی ایجاد کرد. در طی این دوران

استالینیزم، مسیر انقلاب منحرف و اهداف آن مخدوش گردید و به جای آن حکومت مخوف و خیانتکار استالین و نسل های بعد از او بر کشورهای بلوک شرق مستولی گردید.

هیچ سوسیالیست انقلابی ای منکر ستم و خفقان حاکم در رژیم های استالینیستی نیست. اما آنچه که بشکل سرنوشت انقلاب اکتبر به عنوان تجربه بر ما باقی مانده، خارج از روند ماتریالیزم تاریخی و اصول مارکسیزم نیست. اهمیت آن چنان انقلاب بزرگ و بی مانندی که ابتدا به سرعت پیشرفت های عظیمی هم داشت و در واقع چشم امید ستمدیدگان و محرومان جهان به آن بود، با سرنوشت آن نه تنها از بین نمی رود که با تحلیلی از دیدگاه ماتریالیزم دیالکتیک تاریخی این روند قابل پیش بینی و قابل انتظار می گردد.



این ترتیب اقلیت ملی اسلاو در همه جا بوسیله دولت ساتنرالیستی اتریش تهدید می شوند.»

مارکس مطالب بالا را در سال ۱۸۵۲ یعنی در طول احیای مجدد فرمانروایی اقتدارگرایان اتریش و در پی فروپاشی کامل انقلاب نوشت. فدرالیزم در اتریش این گونه به پا شد. پیشرفت به طرف ساتنرالیزه شدن را ما در حق رأی پارلمان وین می توانیم ببینیم. «حق محفوظ اکتبر» سال ۱۸۶۰ که سرآغاز عصر قانون اساسی دوم در اتریش بود، جو فدرالیزم را با ارگان قضایی مرکزی ضعیفی بوجود آورد. اما به هر حال، در سال ۱۸۷۳ موفق شد تا حق رأی در انتخابات پارلمان را از اسلاوها گرفته و به خود مردم بدهد. (همانجا)

نتیجاً اپوزیسیون چک که همیشه هستی و حرمت خاندان سلطنت هابسبورگ را تهدید می کرد، در سال ۱۸۹۶ مجبور شد تا حق رأی طبقاتی خود را ملغا و حق رأی عمومی را جایگزین آن نماید.

سرنوشت انقلاب اکتبر و استالینیزم

آنچه در بالا آمد تنها مختصری از تاریخچه کشورهای اروپا در زمینه انگیزه پیدایش فدرالیزم در آنها است. رزا لوکزامبورگ در ادامه تعریف خود از مفهوم فدرالیزم می گوید: «فدرالیزم اما چون یک شکل از سازمان سیاسی است (مثل دولت)، محتوی تاریخی خاص خود را مستقل از و متفاوت با ایدئولوژی و وابسته به خود دارد. بنابراین موضوع فدرالیزم را از دید طبقاتی پرولتاریا تنها زمانی می توان ارزیابی کرد که هدف بررسی نقش و سرنوشت این موضوع در پیشرفت سوسیالیستی عصر جدید باشد.» (همانجا)

در الفبای مارکسیزم آشنایی به یک اصل بسیار اساسی در روند تاریخ بشر مطرح می گردد که در تعیین سرنوشت انسان ها و مبارزات آنها همیشه تعیین کننده بوده است: کمبود. روندی که تاریخ بشر از دوران کمون اولیه تا امروز داشته مبتنی بر دستیابی بر نیازهای اولیه بشر در هر مقطع و دورانی بوده است. برای مثال دلیل اینکه مبارزات رهایی بخش برده ها تنها به پرچیده شدن برده داری انجامیده و فنودالیزم را جایگزین خود نمود و نتوانست انسان ها را به رهایی نهایی از قید بهره کشی انسان از انسان برساند، این است که انسان های ماقبل دوران سرمایه داری در نهایت فقر مواد اولیه لازم برای حیات خود بودند. حتی بعد از انقلاب کبیر فرانسه نیز حدود دو قرن طول کشید تا تکنولوژی بتواند سطح تولید را به حدی برساند که وفور نعمت ایجاد شود. در دوران کنونی با وجود اینکه دستیابی به مواد غذایی و سایر نیازهای انسان ها بطور عادلانه در میان جهانیان تقسیم نشده و در بخش های وسیعی از جهان هر روز هزاران هزار انسان از شدت فقر مفرط ناشی از نداشتن مواد غذایی لازم، آب آشامیدنی کافی و امکانات بهداشتی از بین می روند، اما به این معنی نیست که امکان دستیابی به این مواد مانند دوران های پیشین وجود ندارد. در این مقطع، یعنی در اوج نظام سرمایه داری، همه چیز به طور وفور برای تمام مردم جهان به اندازه کافی (اگر نگویم و بیش از آن) وجود دارد. در این دوران اگر امکانات به طور عادلانه و برحسب نیاز در اختیار مردمان جهان قرار گیرد، هیچ لزومی ندارد که در جایی از جهان کسی بر اثر گرسنگی، بی آبی یا بی دارویی از بین برود؛ حتی اگر نیاز به دارو در زمینه بیماری هایی مانند «ایدز» باشد. اثبات این امر در عمل اگر چه ممکن نیست و سرمایه داران شرکت های فراملیتی اجازه اثبات آنرا نمی دهند، اما صرف رجوع به آمار و ارقام ارگان های مربوطه خود آنها و گزارشاتشان و یک محاسبه ساده می تواند این واقعیت را به اثبات برساند که هر یک از این شرکت های فراملیتی به تنهایی امکانات مالی لازم را برای بیرون آوردن یک (و در برخی موارد چند کشور) عقب نگهداشته شده جهان سوم دارد. در این شرایط است که امکان پیاده کردن سوسیالیزم ایجاد می شود و

در اینجا اشاره به بخشی از همان مقاله آقای ماشاء الله رزمی لازم است که در مقاله خود تحت عنوان «فدرالیسم در دموکراسی های معاصر» آورده است که: «نهایتاً با بهم خوردن بلوک کشورهای سوسیالیستی سابق بی محتوا بودن فدرالیسم در آن کشورها آشکار شد و ملت های موجود در کادر فدراسیون های سوسیالیستی متوجه شدند که در آن کشورها فدرالیسم در عمل پوششی برای یک ملت بر ملتهای دیگر و وسیله ای برای حکومت حزب واحد و توتالیتریسم بوده است.» (تأکید از من) (<http://hemid.com/Mily/f/>)
 «...حتی امروز نیز مردم آن کشورها نسبت به عنوان فدرالیسم حساس باشند... اکنون به اثبات رسیده است که فدرالیسم بدون پلورالیسم معنی ندارد و فدرالیسم مناسب ترین سیستم حکومتی در جوامع چندملیتی است.»

در یک تحلیل غیرمغرضانه، باید با آقای رزمی بر سر این نکته که فدراسیون کشورهای بلوک شرق در حقیقت تبدیل به وسیله ای برای کنترل مرکزی این کشورها از مسکو گردید، موافق بود. ولی ماهیت فدراسیون سوسیالیستی و این که بالاخص در مورد بلوک شرق چه عاقبتی پیدا کرد، ارتباطی به فدرالیسم در نظام سرمایه داری ندارد.

در درجه اول می باید این نکته را روشن کرد که «بهم خوردن بلوک کشورهای سوسیالیستی» که آقای رزمی به درستی به آن صفت «سابق» را می دهد، دقیقاً به علت سوسیالیستی بودن «سابق» اشان هیچ ارتباطی به انقلاب اکتبر و اهداف انقلابیون بلشویک در رابطه با آنچه که قرار بود «فدراسیون سوسیالیستی» باشد، ندارند. امروزه تنها بر ناآگاه ترین و عقب افتاده ترین اقشار طبقه کارگر و خرده بورژوازی فرصت طلب و بورژوازی مغرض تفاوت ماهیت انقلاب اکتبر به رهبری لنین و آنچه که پس از او بدست استالین و همدستانش بر سر انقلابیون راستینی چون تروتسکی آمد تا انقلاب را به انحراف کشند، در پرده مانده است. با گسترش و قدرت گیری

نکاتی در مورد مفهوم فدرالیسم

بخش سوم

چرا جریانات به اصطلاح چپ (یا سابقاً چپ) کرد، در این شرایط نسخه فدرالیسم را برای مردم ستمدیده کرد می نویسند؟

این تجزیه و تحلیل ها را که می توان بر خورد های «سیخکی» نامید، هر چند گاهی جریانات بورژواناسیونالیست از آستین بیرون میکشند تا در برابر سیاست های امپریالیسم (که آنها را به بازی نمی گیرد) برای خود توجیه و تفسیری دل خوش کُنگ داشته باشند. این خاصه جریانات کرد نیست؛ چند سال پیش شاهد موجی از توجیهات بخش های دیگری از بورژواناسیونالیست های ایران (خصوصاً خارج کشور) در رابطه با پدیده «مدرنیسم و مدرنیته» بودیم!

سروصدا به پا کردن در زمینه ایجاد فدرالیسم در کردستان بوسیله جریانات بورژواناسیونالیست آن منطقه صرفاً بهانه ای است برای ساختن چهره ای «مبارز» و «انقلابی». اینسان که مستقیم یا غیرمستقیم خط سیاسی خود را از مارکسیسم انقلابی جدا نموده و همواره در پی لیسیدن ته کاسه امپریالیسم هستند، نیاز به ارائه موضع و دیدگاهی دارند که بتواند لااقل تا حدودی اعمال آنها را برای مردم کرد توجیه کند.

اتفاقات اخیر در عراق و خصوصاً موقعیت آقای جلال طالبانی در دستگاه دولت دست نشانده عراق که بشدت خود او و همقطارانی مانند مسعود بارزانی و عبدالله مهتدی را به اوج رضایت رسانید، علاوه بر منافع شخصی که طبیعتاً برای این گونه افراد اصلی تعیین کننده است، مهر تأییدی بود بر دیدگاه شبه مانویستی آنهایی که شرایط کشورهای جهان سوم را در مقایسه با کشورهای صنعتی غرب متفاوت دیده و معتقد است که در کشورهای جهان سوم نظام سرمایه داری حاکم نیست و این کشورها در مرحله پیشا سرمایه داری بسر می برند و در نتیجه برای مبارزه بر علیه ستم طبقاتی در این کشورها، اول می باید انقلاب دموکراتیکی را بدست طبقه کارگر و زحمتکشان صورت داد و حکومت بورژواناسیونالیستی را به قدرت رساند تا پس از آن بتوان طبقه کارگر را سازمان داده و بر علیه حکومت بورژوایی که خود بر سر کار نهادند، بلند کرد و در این مقطع است که می توان دست نظام سرمایه داری و امپریالیسم را از این کشورها قطع نمود. این دیدگاه که به تئوری «انقلاب دو مرحله ای» معتقد است، مرحله اول را انقلاب دموکراتیک و مرحله دوم را انقلاب سوسیالیستی می نامد.



به زعم این آقایان، همکاری جلال طالبانی با آمریکا در درون رژیم عراق، قدمی است در راه خط سیاسی آنها که سال های سال در پی رسیدن به آن در آرزو نشسته بودند؛ سیاستی که آنها را به سوی انقلاب دموکراتیک سوق داده و لابد با انقلاب دموکراتیک خود این آقایان در رأس آن حکومت بورژوایی ملی مورد نظرشان خواهند نشست و از آن پس زمینه را برای مبارزه در راه رسیدن به انقلاب سوسیالیستی مهیا می سازند!!

این دیدگاه که در اروپای قرن ۱۸ و ۱۹ یعنی زمانی که نظام فئودالی در حال برچیده شدن و نظام سرمایه داری در حال قدرت گرفتن بود، دیدگاهی انقلابی بشمار می آمد و بورژوازی ملی در آنزمان چون

اصل آمده در الفبای سوسیالیسم هم همین شرایط مادی و وجود فراوانی و امکانات است. نقش نظام سوسیالیستی در این مقطع از تاریخ بشر این است که این امکانات را از دست اندکی بیرون آورده و در اختیار توده ها قرار دهد و از بازگشت روند فعلی در آن مقطع برای همیشه جلوگیری کند.

این امر شامل حال روسیه در دوران بعد از انقلاب اکتبرش و شامل حال کشورهای دیگری که همزمان تحت تاثیر قرار گرفتند، هم می گردد. به عبارت دیگر، در هر جا که کمبود وجود داشته باشد، بی عدالتی و امتیازات خاص برای اقلیت در قدرت و محرومیت برای اکثریت ایجاد می گردد. این اختلاف آنگاه زمینه را برای نبردهای بعدی آماده ساخته و ریشه تمام تبهکاری ها را بنیان می نهد. آنچه که در اصل باعث تضییع دولت کارگری شوروی حتی همان زمان که لنین هم هنوز در قید حیات بود، گشت همان کمبود و قحطی مواد غذایی و امکانات زندگی بود که ابعاد وسیع آن برای دولت کارگری نوپایی که از طرف امپریالیسم و عبادی بورژوای داخلیش دائماً در حال حمله بود از یک طرف بسیار سنگین و کمر شکن بود، از طرف دیگر خیانت های عناصر خرده بورژوایی مانند استالین و همدستانش که برای منافع خود انقلاب را در دام دسیسه های ملاکان بزرگ و ضدانقلاب بورژوا انداختند، از آن مقطع میسر انقلاب را به کجراه کشیده و باعث ایجاد مفهومی از انقلاب سوسیالیستی شد که تا به امروز، بهانه ای برای بورژوازی هر کشوری و امپریالیسم جهانی برای سرکوب جنبش های آزادیبخش سوسیالیستی در سطح جهان شده است.

فدراسیون سوسیالیستی ای که در دوران استالینیسم به وجود آمد و شرایطی که حتی در اواخر آن بر آن کشورها مستولی بود، با وجود اینکه از شرایطی که بعد از فرو پاشی بلوک شرق ایجاد گردید و تا به امروز ادامه دارد، بهتر بود ولی نظام فدرالی حاکم بر این کشورهای «سوسیالیستی» که در آن دولت کارگری حقیقی در رأس بوده و در پی رفع نیازهای طبقه کارگر این کشورها باشد، نه تنها نبود که در پی سرکوب و خفه کردن هر صدای اعتراضی هم بود.

مفهوم فدراسیون سوسیالیستی

آنچه که در نهایت سرنوشت انقلاب اکتبر و فدراسیون سوسیالیستی بلوک شرق گردید، نه تنها انجام انقلابات سوسیالیستی را در آینده نفی نکرده و بر مفهوم فدراسیون سوسیالیستی خدشه ای وارد نیاورده است، بلکه تجربیاتی که در انقلابات آتی می تواند راهگشای طبقه کارگر جهانی باشد. اشاره طعنه آمیز به آن یا نشانه ناآگاهی و یا نشانه برخورد مغرضانه است.

در این جا اما درک تفاوت بین فدرالیسم بورژوایی و فدراسیون سوسیالیستی در این بحث اهمیت دارد. بنا به تعریف، فدراسیون سوسیالیستی مابین کشورهایی که انقلاب سوسیالیستی کرده در دورانی که هنوز نظام سرمایه داری بر سایر کشورهای جهان حاکم است، لازم است. فدراسیون سوسیالیستی قدرت بلوک سوسیالیست را در سیاست های بین المللی در مقابل امپریالیسم و عمال داخلی (در کشورهای سوسیالیستی) حفظ کرده و به طبقه کارگر کشورهایی که در آنها هنوز انقلاب سوسیالیستی رخ نداده، جهت سازماندهی خود و آماده شدن برای انقلاب در سطح بین المللی کمک می کند.

به عبارت دیگر فدراسیون کشورهای سوسیالیستی دستگاهی است که در آن دولت های کارگری سیاست های خود را در سطح بین المللی متحد الشکل کرده و متحداً عمل می نمایند و می توانند در ابعاد بین المللی به طبقه کارگر سایر کشورها در مبارزه اشان با امپریالیسم و بورژوازی داخلی کمک کنند.

پیش آمد که تنها متحدین راستین انقلابیون سوسیالیست کرد، طبقه کارگر کشورهای مربوطه است. همانطور که در پی جنگ آمریکا با رژیم صدام حسین در سال ۱۹۹۱ مردم کردستان عراق بر علیه رژیم عراق دست به قیام مسلحانه زدند، به همین ترتیب هم اگر در یکی از این کشورها انقلاب سوسیالیستی صورت گیرد، بلافاصله بر کردستان آن کشور و طبقه کارگر سایر کشورهای منطقه، خصوصاً سایر مناطق کردستان تأثیر مستقیم گذاشته و مردم بلافاصله دست به قیامی دیگر که منجر به انقلاب شده خواهند زد. در این زمان است که حل مسئله ملی به خصوص از طریق حق تعیین سرنوشت و نه خودمختاری مطرح می‌گردد. به این ترتیب حل مسئله ملی با مبارزه ضد نظام سرمایه داری و در اتحاد با مبارزه طبقاتی کارگران سایر مناطق به حقیقت می‌پیوندد.

جریانات بورژوازی ناسیونالیست کردستان که به خاطر کوشش در جهت حفظ منافع لحظه ای خود، حتی دست از مبارزات انقلابی گذشته خود برداشته و به جرگه امپریالیزم پیوسته اند، قادر به اقرار به این واقعیات نبوده و مصرانه در پی گمراه کردن اذهان توده های کرد هستند. اما زحمتکشان انقلابی کرد به خوبی به این درک رسیده و در عمل نشان داده اند که گول این گونه سیاست های عوامفریبانه را نخورده و آگاهانه در پی سازماندهی خود برای یک انقلاب سوسیالیستی بوده و رهبری این انقلاب را نیز به دست خود خواهند گرفت.

ریشه تاریخی نارسایی های رهبران ناسیونالیست کردستان

پس از پایان جنگ جهانی در سال ۱۹۱۸، سیاست امپریالیزم علیرغم ادعایش، منزوی کردن اتحاد جماهیر شوروی و متلاشی کردن کلیه جنبش های رهایی بخش بود. از جمله ادعای آن مبنی بر به رسمیت شناختن استقلال کردستان بود که در عمل به تقسیم کردستان بین پنج کشور احاطه کننده آن تمام شد. سیاست تقسیم کردستان در کنفرانسی در سال ۱۹۲۰ با حضور کشورهای انگلستان، ایالات متحده آمریکا، فرانسه و ایتالیا و نظارت نمایندگانی از چند کشور کوچک از جمله کردستان، به تصویب رسید که در آن کردستان بین ایران، عراق، سوریه، ترکیه و ارمنستان شوروی تقسیم شد. نمایندگان کرد از میان رهبران ناسیونالیست و بورژوا و خرده بورژوا «کمیتة استقلال کردستان» و «جمعیت تعالی کردستان» به رهبری «ملاسعید» انتخاب شده بودند که به هیچ وجه شایستگی دفاع از مطالبات اصلی مردم کرد را مبنی بر استقلال و حق تعیین سرنوشت نداشته و به سیاست امپریالیست ها تن دادند.

از آن زمان تا کنون مبارزات آزادی بخش مردم کرد همواره تداوم داشته، اما هرگز متحدانه نبوده است. برای مثال در سال های بین ۱۹۲۵ و ۱۹۳۸ مرکز مبارزات در کردستان ترکیه و در سال های بعد از آن تا سال ۱۹۴۳ در کردستان عراق و سپس به کردستان ایران انتقال یافته و تا شکست جمهوری مهاباد ادامه یافت. این مبارزات بار دیگر در سال ۱۹۶۱ آغاز و تا سال ۱۹۷۵ با قدرت هر چه تمام تر در کردستان عراق جریان داشت، تا اینکه انقلاب ۱۹۷۸ ایران به وقوع پیوست. از آن زمان برای چند سالی این مبارزات به ایران و سپس به ترکیه و عراق انتقال یافت. این همه در شرایطی صورت گرفته که جنبش مردم کرد با وجود اهداف ضد سرمایه داریش، همواره فاقد یک رهبری انقلابی و سوسیالیستی بوده و رهبران بورژوا و خرده بورژوا آن نه تنها هرگز موفق به ایجاد یک اتحاد عمل سراسری نشدند که در حقیقت هر بار جنبش را به شکست کشاندند.

برای مثال از سال ۱۹۴۳ در کردستان عراق، جنبش مسلحانه ای به رهبری بارزانی نضج گرفت که در سال ۱۹۴۵ بدست نیروهای عراق و پشتیبانی انگلستان بشدت سرکوب گردید. در این حمله، صدها شهر

ماهیت انقلابی داشت و در مبارزات توده ای می توانست نقش انقلابی را به عهده بگیرد، بود که «جمهوری دموکراتیک ملی» با ماهیتی انقلابی بوجود می آمد، تا ریشه قدرت فئودال ها و نظام های سلطنتی وابسته به آنها را قطع کرده و توده های رعیت را از زیر یوغ ملاکین بیرون آورده و آزادشان سازد (به ماند که این مردم از زیر یوغ ملاکین بیرون آمده و به زیر یوغ سرمایه داران رفتند)؛ در آن مقطع این قدمی مترقی در تاریخ بشر بود و همان طور که گفتیم این وجود رشد صنایع و در نتیجه آن وفور مواد غذایی، دارویی و سایر مایحتاج انسان در نظام سرمایه داری است که شرایط را برای انقلاب سوسیالیستی مهیا می سازد.

اما امروزه، نظام سرمایه داری جهانی بر کل کشورهای جهان سلطه داشته و کلیه نظام های جهانی یا خود بخشی از امپریالیزم هستند و یا رژیم های بورژوازی هستند که مستقیم یا غیرمستقیم اهداف امپریالیزم را (که جدا از امیال و منافع خودشان نیست) دامن زده و حفظ می کنند. به همین دلیل بورژوازی هیچ کشوری امروزه به عنوان یک نیروی انقلابی نمی تواند در صف انقلابیون سوسیالیست قرار گیرد. بلکه بالعکس، توده مردمان زحمتکش و ستمدیده هر کشوری در هر نقطه ای از جهان برای نابودی نظام سرمایه داری، باید اول با نظام سرمایه داری داخلی خود به مبارزه برخاسته و سپس در این راستا (یعنی در صورت پیروزی در این مرحله) است که مجبور می شوند با دسیسه های علنی و پنهانی امپریالیزم نیز دست و پنجه نرم کنند، زیرا که در این مرحله امپریالیزم نیز که منافع خود را در محل به خطر می بیند، در پی کمک به بورژوازی شکسته خورده ای می شتابد که مانند مار زخمی آماده حمله می باشد. از این رو، برای حفظ انقلاب می باید دائماً به دفع دسیسه های بورژوازی داخلی و امپریالیزم شتافت.

لذا در چنین مرحله ای فرق نمی کند که چه کسی یا جریانی در رأس نشسته باشد، حتی اگر آقای جلال طالبانی باشد، باز هم خصلت ارتجاعی یافته و خود نه تنها زمینه را برای «انقلاب دموکراتیک» مهیا نمی سازد که تماماً در دامن سیاست های امپریالیزم افتاده و مجبور به خیانت به مردم خود می شود. در چنین شرایطی که بورژوازی ملی ماهیت ارتجاعی و ضدانقلابی دارد، مسلماً قادر به پیاده کردن مطالبات دموکراتیکی نظیر حل مسئله ملی نیست.



در مورد کردستان این مسئله هیچ فرقی با سایر ملت ها ندارد. جریانات بورژوازی ناسیونالیست کردستان چون در این مرحله خصلت ارتجاعی بودن خود را با سیاست هایی که در پیش گرفته اند، به اثبات رسانیده اند، قادر به حل مسئله ملی در کردستان نمی باشند. حل مسئله ملی در کردستان در گرو مبارزات طبقاتی توده مردم کردستان با بورژوازی خود، بورژوازی مرکزی و امپریالیزم است. به عبارت دیگر دستیابی به مطالبات دموکراتیکی مانند حل مسئله ملی و گرفتن حق تعیین سرنوشتشان با مبارزه رهایی بخش طبقه کارگر کردستان بر علیه نظام سرمایه داری گره خورده و به این دلیل بود که در بخش

کشاورزی و دامداری بودند. این امر به هر حال باعث رشد جمعیت شد بطوری که طی ده سال جمعیت مردم کرد دو برابر گردید. این ازدیاد جمعیت به رشد مبارزاتی در شهرها در طول دهه ۱۹۳۰ کمک کرد. قیام سپتامبر ۱۹۳۰ در سلیمانیه از جمله این قیام ها بود که پایگاهی دانشجویی، پیشه وری و پرولتری داشت. اما تا سال ۱۹۴۰ طول کشید تا این قبیل گروه ها عملاً توانستند در جنبش مردم کرد تأثیر بگذارند. در این مرحله بود که «حزب دموکرات کردستان» در ماه اوت سال ۱۹۴۶ تأسیس گردید.

از طرف دیگر، حزب کمونیست عراق در سال ۱۹۳۴ تأسیس شده بود و جوانان شهری کرد را جذب خود می ساخت. در سال ۱۹۴۰ سازمان های کمونیستی در اردبیل، سلیمانیه و سایر شهرهای بزرگ ایجاد گردید. اما نهایتاً موضع حزب کمونیست عراق در زمینه مسئله ملی، باعث جدایی این جوانان از آن حزب شد.

اولین کنگره حزب کمونیست عراق در سال ۱۹۴۵ برگزار شد. در این کنگره مواضع یوسف سلمان به عنوان «منشور ملی» ارائه گردید که به عنوان اصل ثابت باقی ماند. در این منشور، از اقلیت کرد نامی برده نشده بود، زیرا که کردها در چارچوب تعریف استالین از یک اقلیت ملی نمی گنجیدند. اگر چه حزب کمونیست عراق تقسیم کردستان را عامل غیرممکن بودن ایجاد دولت کردستان می دید، ولی این تقسیم به هیچ وجه نمی تواند منکر وجود مردم کرد باشد. بلکه برعکس این تقسیم همیشه زمینه ای برای مقاومت مشترک مردم کرد بر علیه سیاست های امپریالیزم بوده است. در نتیجه شعار حفظ جدایی کردستان، برای حفظ منافع بورژوازی مرکزی و امپریالیزم است، نه توده مردم کرد.

در این راستا ملاحظه شده است که بطور طبیعی جهت گیری مبارزات توده ای کردستان همیشه تمایلی متفاوت با اهداف رهبری جریانات بورژوا و دموکرات آن منطقه را نشان داده و در اوج مبارزات، آمادگی توده ای برای مقابله با نظام سرمایه داری بطور کلی مشهود گشته است، نمونه اخیر آن، قیام سال ۱۹۹۱ کردهای عراق بر علیه رژیم صدام می باشد. این برخورد در نفس عمل گویای شناخت توده های کرد از ماهیت رژیم های کشورهای محصور کننده کردستان می باشد. وابستگی رژیم های ترکیه و سوریه هم به امپریالیزم قرن ها است که ادامه داشته و دیکتاتوری حاکم بر آنها فشار بر اقلیت ملی کرد را همواره تشدید کرده است.

خط انقلابی در مبارزات رهایی بخش مردم کرد

به عنوان یک اصل، سوسیالیست های انقلابی می باید در پی ایجاد اتحاد طبقاتی بین پرولتاریای اقلیت های ملی و پرولتاریای بخش مرکزی باشند. در نتیجه، در این چارچوب حمایت از جدایی یک اقلیت ملی از کشور مرکزی نگنجیده و لذا نباید از آن حمایت نمود. این اصل بطور کلی و بدون در نظر گرفتن شرایط و در تنوری درست است. منتهی در عمل، مسائل همیشه به این حد سفید یا سیاه نیستند، بلکه یک وضعیت همان طور که در مثالی که در بخش دوم آورده شد، نشان داده شد، می تواند در دو حالت مختلف، دو شکل و معنی مختلف و کاملاً متضاد به خود بگیرد. تشخیص این حالت از جمله وظایف خطیر رهبری یک انقلاب سوسیالیستی است. در کردستان هم مانند هر یک از کشورهای اطراف، مردم زحمتکش و طبقه کارگر نیاز به یک رهبری سوسیالیستی انقلابی که در میان مردم شناخته شده بوده و مورد اعتماد باشد، دارد که بتواند:

- ۱- طبقه کارگر و زحمتکشان کل کردستان را به حول یک خط سیاسی انقلابی متحد سازد
- ۲- دارای برنامه ای انقلابی برای مبارزه با امپریالیزم و عیادی داخلی باشد

و روستا نابود گردید و بخش پهناوری از کردستان به محاصره درآمد. در نتیجه این حمله عده ای از زمینداران و رهبران مذهبی به حکومت مرکزی عراق پیوسته و این عمل باعث عقب نشینی انقلابیون کرد به منطقه کردستان ایران گردید. در آن زمان ارتش شوروی هنوز در آن منطقه بود و با کمک آنها «جمهوری دموکراتیک کردستان» (جمهوری مهاباد) ایجاد گردید. وقتی ارتش شوروی از آن منطقه خارج شد، ارتش ایران به جایش وارد منطقه گشته و در دسامبر ۱۹۴۶ این جمهوری را بطور کلی منهدم ساخت.

شکست قیام بارزانی، نقطه عطفی در ماهیت مبارزاتی مردم کردستان بود، به این نحو که این شکست به معنای خاتمه رهبری جنبش آزادیبخش کردستان به دست زمینداران بزرگ بود. این رهبری که در اصل هیچ گونه برنامه انقلابی برای رسیدن به اهداف توده های کرد نداشت، با تحمیل توده ها از نیرو آنها برای رسیدن به امیال و منافع طبقاتی خود بهره می جست. کشمکش های مابین طوایف باعث منزوی کردن قیام های انقلابی دهقانان کرد بدست حکومت وقت عراق می گردید و از آنجایی که در آن زمان تمام انقلابات از روستاها سرچشمه می گرفت، روابط بین این روستاها و نقش رهبری آنها، تأثیر تعیین کننده ای بر روند هر انقلاب می گذاشت. شکست قیام بارزانی در واقع پایان این دوره را قلم زد. از این پس به مدت شانزده سال در کردستان قیامی صورت نگرفت و این فرصت در ساختن کادرهای انقلابی قیام سال ۱۹۶۱ به کار رفت.

در نتیجه تقسیم کردستان با کمک امپریالیزم انگلستان و فرانسه بود که حکومت های ایران، عراق، ترکیه و سوریه توانستند بخشی از کردستان را به دست آورند. این عمل البته به سادگی انجام نگرفته و بدون مقاومت مردم کرد نبود، بلکه اول از طریق حملات نظامی به تسلیم شدن این مردم منتهی شد و بعد هم البته از طریق تبلیغات و بین بردن فرهنگ و سنت ملی آنها. هدف نهایی امپریالیزم از این عمل که به پیوستن کردستان به بازار جهانی انجامید، دست اندازی و چپاول منابع زیرزمینی آن منطقه که مساوی با نابودی اقتصاد کردستان و وابستگی توده کارگر و دهقان کرد به امپریالیزم از طریق رژیم های حاکم در این کشورها بود. شهرهایی مانند کرکوک و خانقین با کشیدن یک جاده و راه آهن به مناطق مرکزی و جنوبی عراق متصل شدند. بخش دیگری از این خطوط، دهاتی را که مراکز کشت تنباکو، گندم، میوه جات و پرورش دام بود، به شهرهای مرکزی متصل می ساخت. این کار باعث تضعیف دهقانان کوچک و قدرت گیری رژیم عراق گردید که به این ترتیب غارت و چپاول مردم دهات کردستان را آسان تر می ساخت.



این تغییرات باعث از بین رفتن نظام اقتصادی اجتماعی سنتی و ایجاد ساختار جدیدی گردید که در آن تضاد بین صدها هزار دهقان و کارگر فقیر در یک طرف و عده معدودی ملاک و تاجر (که از طرف حکومت مرکزی حمایت می شدند) در طرف دیگر، رو تشدید می گذاشت. در نتیجه در یک طرف کارگران در صنایع مدرن تحمیلی کار می کردند و در طرف دیگر دهقانان کوچک هنوز با وسایل اولیه مشغول

فقر و فلاکت "گروه ۸"

روز جمعه ۸ ژوئن سران ۸ کشور اصلی امپریالیستی گردهمایی خود را در اسکاتلند به پایان رساندند. این گردهمایی که به منظور به اصطلاح بررسی مسائل اقتصادی کشورهای بسیار فقیر آفریقایی و رسیدگی به بدهی های آنها و کمک مالی به آنها بود، با کمال به اصطلاح شرمندگی و سرافکنندگی سخنگوی "گروه ۸"، تونی بلر تمام شد. تویی بلر، نخست وزیر بریتانیا و رئیس حزب کارگران آن کشور، در پایان این اجلاس که سران "گروه ۸" بالاخره با دست کردن در این جیب و آن جیب و قدری از اینجا و قدری از آنجا موفق شدند ۵۰ میلیارد دلار از پول کشورهای آفریقایی را به آنها باز پس دهند، مجبور شد اقرار کند که این مبلغ بسیار ناچیز است و گفت: "این توافق چیزی نیست که همه انتظارش را داشتند، ولی بهر حال پیشرفت است." ۵۰ میلیارد دلار در مقابل میلیاردها دلاری که در طول سال های مدید شرکت های چندملیتی هر ساله به شکل سود سرمایه های خود و کالاهای خام از تک تک این کشورها خارج کرده اند، واقعاً هیچ است، بخصوص وقتی مردم زحمتکش و به فقر کشیده شده این کشورها در گزارشات منابع آماری گیری خود امپریالیست ها می خوانند که مثلاً:



شرکت «هیولت پاکارد» که یک شرکت کامپیوترسازی است، تنها در سال ۲۰۰۴ مبلغی برابر ۷۹ میلیارد و ۹۰۰ میلیون دلار سود برده است.^۲ یا اینکه سرمایه وارث جوان خانواده هیلتون، صاحب هتل های هیلتون یکی از اولین و قدیمی ترین هتل های بین المللی که دختر ۲۴ ساله ای به نام «پاریس هیلتون» است، به تنهایی به ۴ میلیارد دلار می رسد.^۳ در مقام مقایسه تقریباً برابر سهم هر کشور آفریقایی از این ۵۰ میلیارد دلار!

یا اینکه بانک های کره ای بزرگترین رقم سود را در سال ۲۰۰۴ از طریق بانک های بین المللی خود ساخته اند. در سال ۲۰۰۴ سود این بانک ها به ۳۶۶ میلیون دلار رسید که در مقایسه با ۲۱ میلیون دلار سال ۲۰۰۳، جهش باورنکردنی ای بشمار می آید. از اواخر سال ۲۰۰۴، ۱۱ بانک کره ای در ۲۴ کشور جهان، ۹۰ شعبه باز کرده است؛ از جمله ۱۱ شعبه در چین، ۱۳ شعبه در ایالات متحده آمریکا، ۱۲ شعبه در ژاپن، ۱۰ شعبه در هونگ کونگ، ۸ شعبه در لندن و ۵ شعبه در سنگاپور و ویتنام.^۴

در میان فروشگاه های بزرگ جهان، در سال ۲۰۰۴ شرکت آمریکایی WAL-MART بار دیگر با سودی برابر ۲۶۵ میلیارد دلار مقام اول را به خود اختصاص داد.^۵

شرکت چند میلیتی نفتی EXXON-Mobil در سال ۲۰۰۴ بزرگترین سود نفتی جهان را داشت و مبلغی برابر ۲۵ میلیون دلار را به جیب زد.^۶

۳- طبقه کارگر و زحمتکشان کل کردستان را با سیاست های دقیق و عملی خود قدم به قدم در مبارزات روزمره اشان رهبری کرده و به آنها در صحنه عمل اعتماد به نفس بخشد.

۴- با رهبری همگون خود در داخل ایران، عراق، ترکیه و سوریه اتحاد عمل برای برانداختن این رژیم های بورژوا و عمال امپریالیزم کرده و نطفه های یک انقلاب سوسیالیستی سراسری را در منطقه بریزد.

۵- در طول این روند در هر منطقه ای (به جز کردستان) که اول جو انقلابی ایجاد گردیده، از آن حمایت کرده و در به ثمر رساندن آن انقلاب کمک کند.

۶- اگر اول در یک بخش مرکزی (مثلاً ایران) انقلاب شد و دولت کارگری روی کار آمد، از دولت کارگری حمایت کند و چنانچه برای مردم کردستان (بخصوص کردستان ایران در این مقطع) این بحث مطرح شده باشد که در چنین مقطعی نیازی به جدایی نیست. رهبری انقلابی کردستان می تواند خواهان حق تعیین سرنوشت برای کردستان گردد.

حق تعیین سرنوشت و سایر حمایت های انقلابی دولت انقلابی در تأمین حقوق مردم کردستان خود، زمینه جدایی طلبی را از بین خواهد برد. وقتی مردم کردستان در عمل شاهد این باشند که دولت کارگری تنها در پی کسب سلطه ملی بر آنها نیست که خود در پی کمک به ایجاد استقلال اقتصادی و رفاه عمومی و آزادی و برابری مردم کرد است و به رهایی توده های ستمدیده از یوغ اسارت سرمایه داران بزرگ داخلی و امپریالیزم، کمک می کند دیگر دلیلی ندارد که نگران حق استقلال و تمامیت ملی و ارزی خود باشند.

چنانچه یک چنین رابطه ای ایجاد نشده و یک چنین اعتمادی نباشد، مطالبه استقلال ملی و جدایی یوسیله مردم کرد می باید محترم شناخته شده و در دستور کار و برنامه انقلابی دولت کارگری قرار گیرد.

و نیز چنانچه اول در کردستان انقلاب سوسیالیستی رخ دهد، رهبری انقلاب می باید:

- ۱- توانسته باشد تمام کردها را پیش از انقلاب متحد کرده
- ۲- از متحدین مرکزی خود کمک گرفته
- ۳- برعلیه دولت های مرکزی، خواهان استقلال ملی گردد.

البته این حالت در شرایط کنونی از مرحله عمل بسیار بدور است، زیرا بدون وجود سازماندهی سوسیالیستی قوی سراسری در هر یک از این کشورها، برای دولت های مربوطه سرکوب جنبش انقلابی مردم کرد بسیار آسان خواهد بود. به این دلیل این حرکت زمانی برای مردم کرد موفقیت آمیز خواهد بود که جنبش با جریانات سوسیالیستی انقلابی داخل این کشورها در تماس نزدیک بوده و یوسیله آنها بتواند، از پشتیبانی سراسری توده این کشورها برخوردار گردد.

زنده باد انقلاب سوسیالیستی زحمتکشان کردستان

زنده باد انقلاب سوسیالیستی زحمتکشان ایران، عراق، ترکیه و سوریه

سارا قاضی

(بخش اول این مقاله در «کارگر سوسیالیست» شماره ۱۴۵ منتشر شد.)

۱- بی بی سی فارسی، ۸ ژوئن ۲۰۰۵
 ۲- همانجا
 ۳- همانجا
 ۴- www.korea.net
 ۵- www.yahoo.com
 ۶- www.forbes.com

خواستند به کشورهای آفریقایی پس دهند، براحتی بکاهند و کسی هم اعتراضی نکند و نگوید "با این مبلغ آیا می خواهید بچه گول بزنید یا توده مردم زحمتکش جهان را مانند خود احمق فرض کرده اید؟!"

زیرا توده های زحمتکش جهان این روزها کاملاً از نزدیک وجود امپریالیزم و سرمایه داری جهانی را لمس کرده و با پوست و خون خود تحت ستم مضاعف قرار دارند و این انسان ها به خوبی دارند در می یابند که دشمن اصلی و رو در روی آنها شرکت های فراملیتی است و نظام های هیچ یک از این کشورها قادر به مبارزه با سیاست های امپریالیستی نبوده و در نتیجه یا خود دست نشاندگان آن هستند (مانند رژیم کنونی عراق و افغانستان) و یا مجبورند این سیاست جهانی را پذیرفته و وارد بازار جهانی شوند (مانند رژیم ترکیه و مانند آن).



زحمتکش جهان امروز دارند درمی یابند که تنها راه رهایی از استثمار مضاعف شرکت های فراملیتی و سلطه سیاسی آنها بر کشورهایشان، مبارزات متشکل کارگری با رهبری مترقی و انقلابی و متعهد پیشروی کارگری و روشنفکران کارگری متعهد و مستقل است. وقت آن فرارسیده که طبقه کارگر تمام کشورهای جهان با ایجاد «حزب پیشتاز و انقلابی» خود به کار مستقیم در میان کارگران کشور خود دست زده و آنها به تشکل در تشکیلاتی مستقل از دولت و عناصر بورژوا و احزاب و جریانات غیرانقلابی و فرقه گرا و فرصت طلب و سازشکار، تشویق کرده و این کارگران را به حضور و فعالیت مستقیم در مبارزات سیاسی اشان و گرفتن سرنوشتشان به دست خویش سوق دهند. امروز تنها با حضور طبقه کارگر آگاه و متشکل که دارای برنامه انقلابی برای سرنوشتی دولت وقت و فروپاشی امپریالیزم و روی کار آوردن دولت انقلابی کارگری باشد، می توان در برابر سیاست های ریاکارانه سران کشورهای امپریالیستی ایستاد.

زنده باد تشکل مستقل کارگران هر کشور با رهبری و برنامه انقلابی برای برچیدن نظام سرمایه داری و روی کار آوردن دولت کارگری در آن کشور!

زنده باد اتحاد سراسری کارگران در هر کشور!

زنده باد اتحاد کارگران کشورهای جهان بر علیه امپریالیزم و سرمایه داری جهانی!

زنده باد برپایی دولت های انقلابی کارگری در راه ساختن سوسیالیزم انقلابی

به گزارش یک شرکت آمریکایی دیگر امپریالیستی به نام Energy Bulletin با توجه به قیمت ۴۱ دلاری بشکه نفت در سال ۲۰۰۴، ۱۰ شرکت از بزرگترین شرکت های نفتی جهان سودی برابر ۱۰۰ میلیارد را به خود اختصاص دادند. به گزارش این مرکز، شرکت های نفتی مربوطه به قدری بیش از انتظار خود سود برده اند که اکنون نمی دادند با این همه پول نقد چکار کنند!!

طبق گزارش مرکز آمار ۲۰۰۰ The forbes که یکی از مراکز آماری گیری معتبر برای خود سرمایه دارها است، بزرگترین شرکت های فراملیتی جهان شامل ۲۷ شرکت می شود که در ۵۱ کشور جهان شعبه دارند. این شرکت ها که بر پایه سیاست گلوبالیزم یا سرمایه داری جهانی فعالیت دارند در سال ۲۰۰۴ ارقام زیر را پشت سر گذاشتند:

تراکم فروش=۱۹ تریلیون^۷، ارزش بازار=۲۴ تریلیون دلار، سود=۷۶۰ میلیون دلار، سرمایه (یا دارایی)=۶۸ تریلیون دلار و تعداد کارکنان جهانی=۶۴ میلیون نفر^۸.

تنها با توجه به این ارقام که گوشه از وضعیت سرمایه داری جهانی را بارز می سازد، می بایستی برای تونی بلر و سران کشورهای "گروه ۸" واقعاً هم سرافکندهی داشته باشد که پس از چند روز بدور هم جمع شدن و خوش گذراندن و یک سفر با امکانات مجانی (به خرج مردم کشورهای خود) کردن، عاقبت تنها ۵۰ میلیارد دلار را برای کمک به تمام کشورهای آفریقایی اختصاص دهند.

اگر برای هر کشوری در آفریقا فقط ۵۰ میلیارد دلار در نظر بگیریم، تنها یک شرکت WAL-MART می تواند با سود خود، به ۵ کشور آفریقایی کمک رساند! و سود ۱۰ شرکت بزرگ نفتی می تواند در کمکرسانی به دو کشور دیگر آفریقا بکار گرفته شود و

منتهی گرفتن چنین پولی هایی از صاحبان سرمایه، کار تونی بلر و سران این ۸ کشور نیست. نظام های این هشت کشور که خود بزرگترین کشورهای امپریالیستی جهان بشمار می آیند، تحت هر نامی که عمل کنند (حزب کارگران، سوسیال دموکرات، دموکرات، جمهوریخواه) فرقی نمی کند، سیاست های آنها بوسیله شرکت های فراملیتی دیکته شده و سران این کشورها خود در منافع این شرکت ها سهیم هستند. در نتیجه، به هیچ وجه قادر به گرفتن حق راستین کشورهای عقب نگهداشته شده ای مانند کشورهای آفریقایی، یا هر کشور جهان سومی نیستند.

این اجلاس هم تنها برای وجهه بخشی به صورت بی آبروی تونی بلر و جورج بوش بود که پس از شکستشان در جنگ با عراق دیگر حتی در میان مردم آمریکا هم که بیش از هر جایی در جهان با شستوی مغزی تبلیغات دستگاه دولتی بوش، از جنگ با عراق حمایت کردند، اعتباری ندارند و دروغ ها و ریاکاری هایشان فاش شده است.

جالب اینجا است که در اینگونه موارد، همیشه "القاعده" مانند خداوندگار نجات به کمک جورج بوش و تونی بلر آمده و راه گشای مشکلات سیاسی آنها می شود. همانطور حمله ۱۱ سپتامبر جو را در میان توده مردم آمریکا بر علیه رژیم صدام آماده ساخت و مردم تحمیق شده کشور آمریکا را با شعارهای واهی و بی اساس و دروغین جورج بوش برای پیاده کردن دموکراسی در عراق (!) به کشتن داد، حمله اخیر القاعده در روز پنجشنبه ۷ ژوئن هم کمک الهی و از "آسمان" نازل شده برای جورج بوش و تونی بلر بود که باز هم با تکیه بر به اصطلاح مبارزه با تروریزم، از میزان مبلغی که می